

معنای معنا

در مقاله‌ی زیر از پی معنای معنا پرسیده می‌شود. در آن بررسی می‌شود که آیا موجودهای زنده‌ای جز انسان نیز درکی از معنا دارند و نیز پرسیده می‌شود که آیا فرایش^۱ در هوش مصنوعی معناشناسانه است. در نوشته میان معنای مصداقی و معنای برداشتی فرق گذاشته شده و برنهاد می‌شود که میان آنها مرز قاطعی وجود ندارد. این مقاله بار نخست در شماره‌ی ۷۱ نشریه‌ی "نگاه نو" (پاییز ۱۳۸۵) چاپ شده است.

www.Nilgoon.org

معنا و مربوطیت

معنا^۲ از مربوطیت ساخته می‌شود که مربوط بودن چیزی به چیزی است. منظور از آن نحوه‌ی پدیداری و جایگاه چیز در ادراک یک مجموعه و اهمیت و زورآوری آن است. فرق است میان آن با دلالت که رساننده‌ی معنا در مفهومی مصداقی است.^۳ از واژه‌ی معنا اما، هم در مفهوم معنای برداشتی نخستین و هم در

1 processing

2 Sinn / sense

3 در اینجا از معنا (Sinn) در مفهوم نخست، آن گونه استفاده نشده است که در نوشته‌ی پرآوازه و سنت‌ساز فرگه (Gottlob Frege) با نام Über Sinn und Bedeutung (1892) آمده است. عزیمتگاه فرگه در این مقاله تعیین محتوای رابطه‌ی تساوی $a = b$ است. این تساوی بیان این همانی‌ای از نوع $a = a$ نیست. شناخت ما را گسترش می‌دهد، چون برابری دو عنوان را بیان می‌کند. این دو عنوان، دو عنوان هستند برای پدیده‌ای یگانه. به سخن دیگر مصداق آنها یکی است. به این اعتبار است که a برابر با b اعلام می‌شود. a و b اما یکی نیستند. آنها پدیده‌ی واحدی را نامگذاری می‌کنند از سویه‌های متفاوت. براین اساس "ستاره‌ی شبانگاهی" همان "ستاره‌ی بامدادی" است، چون مدلول هر دو "زهره" است. "زهره" در این مثال مشهور مصداق یا معنای مصداقی (Bedeutung / reference) این دو عنوان است. میان این دو عنوان تفاوت معنایی وجود دارد، چون در آنها

"زهره" از دو سویه‌ی متفاوت دیده و نامگذاری شده است. بر پایه‌ی جمع‌بندی دیوید بل در نوشته‌ی زیر:

Bell, David: "Reference and Sense" in: Hans Sluga (ed.), *The Philosophie of Frege*, New York, 1993, P. 330.

می‌توان گفت که در نزد فرگه معنای مصداقی عنوان یا نام پدیده‌ی "پ" آنی است که بر مبنای آن بتوان عنوان دیگری را با حفظ رابطه دلالتی جانشین "پ" کرد. معنا به مثابه Sinn عنوان شرطهایی است که یک چیز باید برآورد تا معنای مصداقی "پ" باشد. فرگه معنا را برنهادی (objective) و دقیقتر بگوییم میان-نهادی (intersubjective) می‌داند، آن هم در این مفهوم که هر کسی که زبانی را بشناسد که معنا در آن بیان می‌شود، آن را می‌فهمد. پس فرق است میان معنا با برداشت یا تصور (imagination) فردی. برنهادی بودگی

مفهوم مصداقی استفاده می‌شود. آنگاه که معنای واژه‌ای را می‌پرسیم، منظورمان این است که بر چه دلالت دارد. چراغ یعنی چه؟ چراغ یعنی این. این اینی که بدان اشاره می‌کنیم تا معنای چراغ را برسانیم، مصداق واژه‌ی "چراغ" است. فروغ فرخزاد در شعری می‌گوید: «چراغهای رابطه تاریک‌اند». پرسیدنی است که "چراغ" در اینجا چه معنا می‌دهد. ما با این پرسش به دنبال یک مصداق به صورت پیش‌گفته نیستیم. در اینجا پای یک برداشت در میان است. "چراغ" یک نحوه‌ی پدیداری است نه پدیده‌ای خاص، و معنایی که دارد در یک مجموعه و به سخن دقیقتر در یک متنیت معنایی دارد. این متنیت معنایی سازه‌ای مربوطیتی است، یعنی بر ساخته از ارتباطهایی است که به من مربوط می‌شوند، منی که روی آوردی خاص به پدیده‌ها دارم، حالتی دارم و پدیده‌ها را اینجا و این زمان در حالتی خاص درک می‌کنم. می‌گوییم فروغ فرخزاد برای نسل ما معنای دیگری داشت. در اینجا به جایگاه و اهمیت اشاره داریم. این شاعر در جای دیگری نیز به "چراغ" اشاره دارد: «اگر به خانه‌ی من آمدی، برای من ای مهربان چراغ بیاور...» این "چراغ"، طبعاً هر چراغی نیست. هر آنچه چراغ است در دایره‌ی مصداقی لفظ چراغ قرار می‌گیرد. در اینجا معنایی مصداقی رسانده نمی‌شود. آنچه رسانده می‌شود معنایی نیست که این پدیده را در چارچوب نوعی قرار دهد که شامل چراغهای توی خیابان و چراغهای خانه‌ها و هر چراغ دیگری بر این روال و بر این صورت باشد. پس نگاه ما از پدیده متوجه ممنوعان آن نشده و به این اعتبار معنای آن برون‌تنیده نمی‌شود. تنش آن درونی است، ژرفارو⁴ است نه پهنارو⁵. پدیداری در ژرفاروی خود است که شدت دارد، به این حد یا آن حد زور آور است، حدتی دارد سنجیدنی.

معنا در معنای هدف

معنا در مفهوم برداشتی آن گاه در معنای هدف و غایت به کار برده می‌شود. در این معناست که مثلاً از معنای زندگی سخن می‌رود یا از پی معنای کاری و کنشی پرسیده می‌شود. آنگاه که پرسش از پی معنا نه رویکرده به مفهوم یک پدیده بلکه به خود آن و واقعیت پدیدارش است، معنا در این مفهوم به کار برده می‌شود. بر این پایه باید تصریح کنیم که با طرح پرسش از پی عبارتی چون "معنای زندگی"، از پی یک مفهوم می‌پرسیم یا از پی یک واقعیت. این معنای معنا به خوبی بازنمای ساخته‌گشتن معنا از مربوطیت است. از

(objectivity) یا عینیت معنا اما همسنگ بر نهادی‌بودگی مصداق نیست. معنا از نظر فرگه در میان تصور و مصداق واقع است. اگر این اندیشه‌ی فرگه را مبنا بگیریم می‌توانیم بگوییم که در این نوشته معنا به تصور نزدیکتر در نظر گرفته شده است و به این دلیل آن را می‌توانیم برای متمایز بودن آن از معنای مصداقی معنای برداشتی یا حتی معنای تصویری بنامیم. در اینجا البته تصور فردی در نظر نیست. تصور می‌تواند عینیتی برابر نهادین داشته باشد.

پی یک واقعیت که می‌پرسیم، جویای اهمیت و جایگاه و ارزش آن هستیم، یعنی برآنیم که به مربوطیتش پی بریم.

موجود زنده و معنا

هر ارگانسیم زنده‌ای از جهان یک ساختار مربوطیتی می‌سازد. می‌شود با تعمیم مفهوم معنا گفت که هر ارگانسمی به نوعی خاص جهان را برای خود "معنا" می‌کند. در این "معنا کردن" باشندگان جایگاههای مختلفی می‌یابند و کیفیت و درتیدگی^۶ پدیداری آنها متفاوت می‌شود. پلنگ به سبزه و آهو به یک چشم نمی‌نگرد و آهو نیز پلنگ را آن گونه نمی‌بیند که سبزه را. معنا از علاقه برمی‌خیزد، اما علاقه به تنهایی فرآورندهی معنا نیست. برای این که معنایی وجود داشته باشد، باید قلمرو معنایی‌ای وجود داشته باشد جدا از خود چیزها. معنا را از این قلمرو معنایی برمی‌گیریم. این برگرفتن گزینشی است آزاد، هر چند که به پدیداری چیزها وابسته است و در هر مورد معین امکانهای انتخابش محدود است، زیرا دانسته‌ها و فهمیده‌های پیشتر محدود اند و در هر موردی کهنه‌ها یا تازه‌های محدودی از آنها حاصل توانند شد.

چیزی معنا می‌دهد و چیزی معنا می‌شود. این سخن نیز بیان این وابستگی و آزادی است. از هر دو سو یک فرآیندی می‌بینیم. فرآیندی گاه از پدیده است به معنا و گاه از معناست به پدیده. چونان که چراغ، نماد رابطه گرفته می‌شود و تابش آدیان برهم، و ارتباط گسیخته در قالب چراغی خاموش مجسم می‌شود. پلنگ این امکان را ندارد که با شکل‌واره‌های مختلفی سبزه و آهو را برای خود تفسیر کند. آهو در چشم او فقط یک چیز را فرامی‌نماید: گوشت. آهو در واقع بر او گوشت را فرامی‌نماید؛ آهو همان گوشت است؛ جدایی‌ای وجود ندارد میان گوشت به مثابه معنا و برابر استاده‌ای که آهوست. آنچه مثلا ابن سینا بر آن واجب‌الوجود نام می‌نهد نیز با معنا بیگانه است. وجود مطلقا واجب پدیده‌ها را در فرآیندی و از راه فرآیندی نمی‌بیند، او امکان این را ندارد، چون اگر داشته باشد، فعلیت مطلق نیست. او علاقه‌ای ندارد، نمی‌تواند در ارتباط قرار گیرد و از این رو جهان را به‌عنوان یک ساختار مربوطیتی درک نمی‌کند؛ بدین خاطر نمی‌تواند جداییانه بنگرد. طرحی ندارد، آینده‌ای ندارد، امیدی ندارد. برای او همه چیز علی‌السویه است. خدای فیلسوفان اکثرا دچار این مشکل اند که هستی‌شان بی‌معناست. خدای مذهبها معمولا این مشکل را ندارند، چون هویت آنها شخصانی است. این شخصانیت هیچگاه نمی‌تواند فیلسوفانه و معقول باشد. قاعده این است که اگر معنا فهم باشد بی‌منطق است و هر گاه بامنطق باشد درک از معنا ندارد. چاره‌ی کار را غالبا در التقاط دیده‌اند. مذهب و عرفان و فلسفه را درمی‌آمیزند برای حل مشکل بی‌معنایی از یک سو و بی‌منطقی از سوی دیگر.

معناهای قراردادی

فرق گذاشته شد میان دو نوع معنا: معنای مصداقی و معنا در مفهومی برداشتی. فرد "الف" و فرد "ب" با بیان "پ" آنگاه معنای مصداقی یکسانی را در نظر دارند که منظورشان از "پ" یک چیز باشد. منظور که یکی بود، معنای مصداقی یکی می‌شود. برای این که برداشت به دلالت مصداقی تبدیل شود، باید در یک متنی معنایی، قرارداد گزارانه ثبات پیدا کند. فرض کنیم همه‌ی برداشتها یکسان شوند و با یکسان شدنشان ثابت بیابند. در این حال گزار از زبان به جهان ساده می‌شود، هر مفهومی به پدیده معینی برمی‌گردد و آن را به شکل مقرر در قلمرو زبان نمایندگی می‌کند. استفاده از مفهومهای این زبان ممکن است دو صورت داشته باشد. یا مفهومی را بجا استفاده می‌کنیم یا نابجا. مفهوم را بجا استفاده می‌کنیم، آنگاه که با آن چیزی در نظر داشته باشیم که مقرر شده است در زبان توسط آن مفهوم نمایندگی می‌شود. از مفهوم به شکلی نابجا استفاده می‌کنیم، اگر به این تناظر قراردادی بی‌توجه باشیم. اصل اساسی معناشناسی این زبان چنین می‌شود: استفاده‌ی نابجا از مفهومها خطاکاری است و هر خطاکاری در بیان و انتقال معنا به استفاده‌ی نابجا از مفهومها برمی‌گردد. معنای برداشتی در چنین زبانی عنوانی تواند بود بر ترکیبهای مفهومی‌ای که تقریرهای موقتی هستند و باید بررسی شوند که آیا بر واقعیت دلالت می‌کنند و به این اعتبار مصداقی دارند یا نه. در این بررسی ما به یک معناشناسی نیازمندیم.

معناشناسی در زبان مصنوعی

اگر به جای واقعیت قرارداد محض بنشیند، آیا باز به یک معناشناسی نیاز هست؟ آیا کاربرد این زبان کارکردی معناشناسانه است؟ با تأمل بر اتاق چینی جان سرل موضوع را روشن می‌کنیم.

زبانی را در نظر بگیرید که آن را نمی‌فهمید. من شخصاً چینی نمی‌دانم؛ خط چینی در نگر من به خرچنگ-قورباغه می‌ماند. اکنون تصور کنید، من در اتاقی نشسته‌ام که در آن جعبه‌هایی گذاشته‌اند حاوی ورقه‌هایی نگاشته به خط چینی. افزون بر این تصور کنید کتابی در اختیار من گذاشته‌اند به زبان مادری‌ام، که انگلیسی است، و این کتاب یاد می‌دهد که برپایه‌ی چه قاعده‌هایی خط-نشانه‌های چینی با هم ترکیب می‌شوند. در کتاب از معنای نشانه‌ها هیچ سخنی نیست و هر اشاره‌ای که به آنها می‌رود با توجه به شکلشان است. یکی از قاعده‌ها مثلاً به این صورت است: "یک خط-نشانه‌ی قورباغه‌وار از جعبه‌ی یکم بردار و کنار یک خط-نشانه‌ی خرچنگ‌وار از جعبه‌ی دوم بگذار."

فرض می‌کنیم از بیرون اتاق کسانی که چینی می‌دانند، دسته‌ای ورقه‌ی منقوش به درون اتاق بفرستند که من طبق قاعده‌های کتاب به آنها واکنش نشان می‌دهم، آن‌هم به این صورت که طبق دستور تعدادی ورقه کنار هم می‌چینیم و آنها را به بیرون می‌فرستیم. اگر ما اجرا را به زبان کامپیوتر ترجمه می‌کنیم چنین چیزی می‌شود: کتاب دستور برنامه‌ی کامپیوتری است، نویسنده‌ی آن برنامه‌نویس است، من کامپیوتر هستم، جعبه‌های حاوی

نشانه‌ها داده‌ها هستند، ورقه‌های آمده از بیرون پرسشی را منتقل کرده‌اند و ورقه‌هایی که من به بیرون فرستاده‌ام، پاسخ آن بوده‌اند.

حال فرض می‌کنیم دستورنامه چنان تألیف شده که پاسخهای من به پرسشها هیچ فرقی با پاسخهای یک چینی اصیل نداشته باشند. مثلاً ممکن است از بیرون مثنی نماد به من منتقل شود که — بی آنکه من بدانم — معنایشان این باشد که: "رنگ دلخواه شما چیست؟" من پس از عمل به دستورها مثنی نماد بیرون می‌دهم که — بی آنکه بدانم — چنین معنا می‌دهند: "رنگ دلخواه من آبی است، اما سبز را نیز بسیار می‌پسندم." بر این مبنا گویا من آزمون زبان چینی را قبول شده‌ام.

اما این را می‌دانیم که من هیچ از این زبان سر در نمی‌آورم. امکان آن نیز فراهم نیست که بر این روال چینی یاد بگیرم، زیرا نمی‌توانم معنای حتا یک نشانه را دریابم. همچون کامپیوتر با نشانه‌ها ور می‌روم، اما در پس آنها معنایی نمی‌بینم.⁸

جان سرل این تمثیل را بهر آن آورده تا ثابت کند فرق هوش مصنوعی و ذهن طبیعی در این است که آن یکی با نحو کار می‌کند و فقط به پیوستاندنِ صوری نشانه‌ها به یکدیگر می‌پردازد، این یکی اما رویکرد معناشناسانه دارد و پیوندهای هایش معنامندانه است. این سخن فقط در حالتی دقت دارد که مفهوم معنا را با دقتی مرزگذار تعریف کنیم. پردازشگر کامپیوتر در سطح زبان برنامه‌ای با متغیرها کار می‌کند نه با نشانه‌ها و آشنایان با برنامه‌نویسی کامپیوتر می‌دانند که نخستین کار در نوشتن برنامه تعریف متغیرهاست که ممکن است از جنس عدد باشند یا حرف. در پس حرف نیز عدد نهفته است، به صورت ترتیب معینی از صفر و یک که سلولهایی را در حافظه به آن حرف اختصاص می‌دهند. در سطح درونداد و برونداد⁹، یعنی در سطح تماس کارکردی کامپیوتر با بیرون تعریف شده برای آن است، که به نشانه برمی‌خوریم. نشانه درونداده می‌شود تا برای پردازش به متغیر تبدیل شود و متغیرهای پرداخته شده به صورت نشانه‌های فهم‌پذیر یا برانگیزشهای تعریف شده در یک متنیت معنایی، برون داده می‌شوند. اگر هر گونه اطلاق، به سخنی دیگر هر گونه مربوطدانی را کارکردی معناشناختی بدانیم، باید پردازشگر کامپیوتر را نیز معناشناس دانسته و با تفاوت گذاری سرل میان هوش طبیعی و مصنوعی مخالفت کنیم. اما اگر بیاییم، معنایت را فقط در آن سطحی از مربوطیت تعریف کنیم، که مربوطدانی با آزادی در اطلاق همراه باشد، در این حالت باید با سرل هم‌منظر شویم.

زبان شیمیایی-فیزیکی ته ذهن

8 Searle, J. R. (1994): „Ist der menschliche Geist ein Computerprogramm?“. In: W. Singer (Hrsg.), *Gehirn und Bewusstsein*. Heidelberg u.a. 1994, S. 148.f

9 input and output

در سطح موسوم به زبان ماشین بسته‌هایی از صفر و یک داریم که با هم ترکیب می‌شوند، در آستانه‌ی برون‌داد یک حالت این است که بسته‌های رقمی نامی بیابند، مثلاً به کلمه یا عبارتی از زبان طبیعی تبدیل شوند. حالت دیگر مثلاً برانگیزش جریانی از برق است که در نهایت باعث شود ما بر روی مانیتور ترکیبی از رنگها ببینیم که آنها را چونان تصویر پدیده‌ای خاص تعبیر کنیم. در مغز نیز می‌توانیم دو سطح پردازش در نظر بگیریم. در سطح زیرین هم‌رسانشی برقرار است میان نورون‌ها. این هم‌رسانش یک زبان شیمیایی-فیزیکی است، زبانی که در میان همه‌ی انسانها، تا حدی میان همه‌ی پستانداران و فراتر از آنها همه‌ی جانداران دارای نظام عصبی مرکزی مشترک است. اگر ته ذهن را این زبان بدانیم، می‌شود گفت که به اعتبار این هم‌زبانی عمق روان انسان با جانوران فرقی ندارد. کارکرد پردازش در اندرونی ذهن به اتاق جان سرل می‌ماند و کتابی که در دست پردازشگر ساکن آن است. متغیرهای معینی به صورت پرسش وارد اتاق چینی می‌شوند، بر مبنای آنها جوابی پرداخته می‌شود که در سطح زبرین معنامند می‌گردد. کار گزینش داده‌ها کاری معناپردازنده است. تبدیل داده‌ها به متغیرها، با ضریب شدتی که به هر متغیر داده می‌شود، پردازش معنایی است. هنوز روشن نیست که تا چه میزان از پردازش معنایی را می‌توان با ژن زبانی FoxP2 توضیح داد و نیز هنوز مانده است تا بتوانیم مرحله‌های مختلف این کار را از هم تشخیص دهیم.

تفسیر رفتارباورانه از ذهن

درون‌داد و برون‌داد اتاق چینی سرل را می‌شود به گونه‌ای رفتارباورانه¹⁰ ترازبندی کرد، یعنی می‌توان جدولی درست کرد که در یک ستون آن درون‌داده‌ها ثبت شوند و در ستون دیگرش برون‌داده‌ها. هر ارزش افزوده‌ای که حاصل پردازش در درون اتاق با کمک دستورنامه باشد، توضیح‌پذیر است، یعنی می‌دانیم از کجا آمده است. به قاعده‌های معینی در کتاب ارجاع می‌دهیم تا توضیح دهیم چه شد که پرسش "رنگ دلخواه شما چیست؟" پاسخ گرفت: "رنگ دلخواه من آبی است، اما سبز را نیز بسیار می‌پسندم." به نظر می‌رسد که در این پاسخ اتفاق نیز دخالت داشته باشد. یعنی بتوان از کتاب پاسخهای دیگری نیز برون کشید

10 اسکینر، که از سران مکتب روانشناسی رفتارباور بود، جعبه‌ای ساخته بود برای بررسی متمرکز پی‌آیند انگیختار—کنش. این جعبه دارای یک ابزار پاسخ است که مثلاً اهرمی است که حیوان موضوع آزمایش بدان فشار می‌آورد و یک ابزار انگیختار که گاه آزاردهنده است همچون نوری شدید. حیوان با آزمون و خطا درمی‌یابد که چون اهرم را فشار دهد، نورافکن خاموش می‌شود. برای کاوشگر اسکینری آغاز و پایان ماجرا جالب است، یعنی برانگیزش به صورت روشن کردن چراغ و واکنش پیامد آن. بر میانه‌ی راه، یعنی هر آنچه در مغز می‌گذرد و در مورد انسان با مفهومی چون ذهن، ادراک، شناخت، خودآگاهی و ناخودآگاهی توصیف می‌شود، می‌توان چشم پوشید. جالب فقط رفتار است، یعنی آنچه مشاهده می‌شود و ثبت شدنی است و به‌عنوان کنش مشروط، یعنی پاسخ به یک انگیختار به صورت متمرکز با کمک یک جعبه واقعی یا مفروض اسکینری آزمودنی است. عنوان behaviorism که در فارسی بدان رفتارباوری یا رفتارگرایی می‌گویند، از اینجا می‌آید.

و دست ما باز است که یکی از آنها را برگزینیم. پاسخهای ممکن اما در مجموع مشخص اند. اتفاق را هم که در توضیح دخالت دهیم، باز در چارچوب رفتارباوری باقی می‌مانیم. در مورد اندرونی چینی ته ذهن نیز قضیه از همین قرار است. خلاقیت در جریان هم‌سازش میان نوروها ضریبی است تعیین‌شدنی. دقیق نمی‌دانیم که در اندرونی تاریک ذهن چه می‌گذرد، این ندانستن اما مانع تفسیر رفتارباورانه‌ی جریان درونداد-برونداد آن نیست، چون ما در ترازبندی رفتارباورانه در اصل کاری بدان نداریم که در روند هم‌سازش میان نوروها چه رخ می‌دهد. مهم برای ما برانگیزاننده‌ی رخداد است و حاصل رخداد. به این اعتبار اتاق چینی اندرونی ذهن به جعبه‌ی اسکینر می‌ماند.

از هوش-زبان به زبان طبیعی

هوش-زبان، زبان دست به دست کردن و پردازش داده‌ها میان نوروهاست. آنچه ادراک می‌شود، نه برانگیختارهای حسی، بلکه این داده‌های پرداخته شده است. ترازبستن درون-داد و برون-دارد در آن سطحی که ما از هوش-زبان فراتر می‌رویم و به تصورها و ادراکها می‌رسیم، به صورت ترازبندی رفتارباورانه میسر نیست. اینجا ما با شناخت و ذهن مواجه می‌شویم. این سطح، سطح اطلاق معنا و ادراک معناست. در همین سطح است که داده‌های پرداخته توسط هوش-زبان به زبان متعارف انسانی ترجمه می‌شوند. منظور از سطح ارگانی خاص و مرتبتی خاص با مرزهای مادی مشخص نیست. از آن مفهومی کارکردی در نظر داریم، یعنی با آن مرتبه‌ای از کارکرد عمومی پردازش داده‌ها را در ذهن مشخص می‌کنیم.

معناها در این سطح معناشناختی از یک ذخیره‌ی معنایی برگرفته می‌شوند. مدام بر موجودی این انبان افزوده می‌شود. این موجودی چه به لحاظ میزان و چه به لحاظ انتظام آن مدام دستخوش تغییر است، اما از آنچنان ثبات نسبی برخوردار است که به راهیابی معنایی فرد در جهان خصلت‌های بادوامی دهد. این ذخیره معنایی گسترده‌تر از زبان است و زیرساخت آن را تشکیل می‌دهد. میزان و جهت گستردگی آن به خواست فرد بستگی دارد، خواست فرد را اما افق معنایی‌ای که در اختیار اوست تعیین می‌کند.

در انبان معناها، معناهای مصداقی و معناهای برداشتی در دو جای مختلف انباشته نشده‌اند. میان آنها مرزی وجود ندارد. معناهای مصداقی این ویژگی را دارند که کمابیش تثبیت شده‌اند.

ذهن معناشناس را باید شناخت‌شناسانه پژوهید، زیرا بدون در نظر گرفتن عامل‌های یادگیری و شناخت و صرفاً با دو مقوله‌ی انگیختار و کنش نمی‌توان آن را توضیح داد. اذعان به توضیح‌ناپذیری ذهن از راهی که اسکینر پیش پا گذاشته، منجر به رویگردانی از رفتارباوری و روی‌آوری به شناخت‌باوری شده است. بر این تحول فکری در روانشناسی، چرخش شناسشی¹¹ نام نهاده‌اند.

11 cognitive turn

موش راه خود را می‌شناسد، به آن اما شناخت ندارد. اگر بر مبنای این ادراک زبانی شناخت را نحوه‌ی ژرف و اندیشه‌ورزانه شناسیدن و حاصل فرآیند شناختاری تلقی کنیم، بهتر است cognition نه به شناخت، بلکه به مفهوم فراگیرتر شناسش ترجمه شود تا با نحوه‌ی استفاده‌ی آن در روانشناسی و نیز دانش شناسشی

(cognitive science) همخوان شود که موضوع آن همه شکل‌های شناسش است، چه پردازشِ شناسشی توسط کامپیوتر و چه فعالیت ادراکی موجود زنده که عالیترین شکلِ آن فعالیتِ شناختاری انسان است.